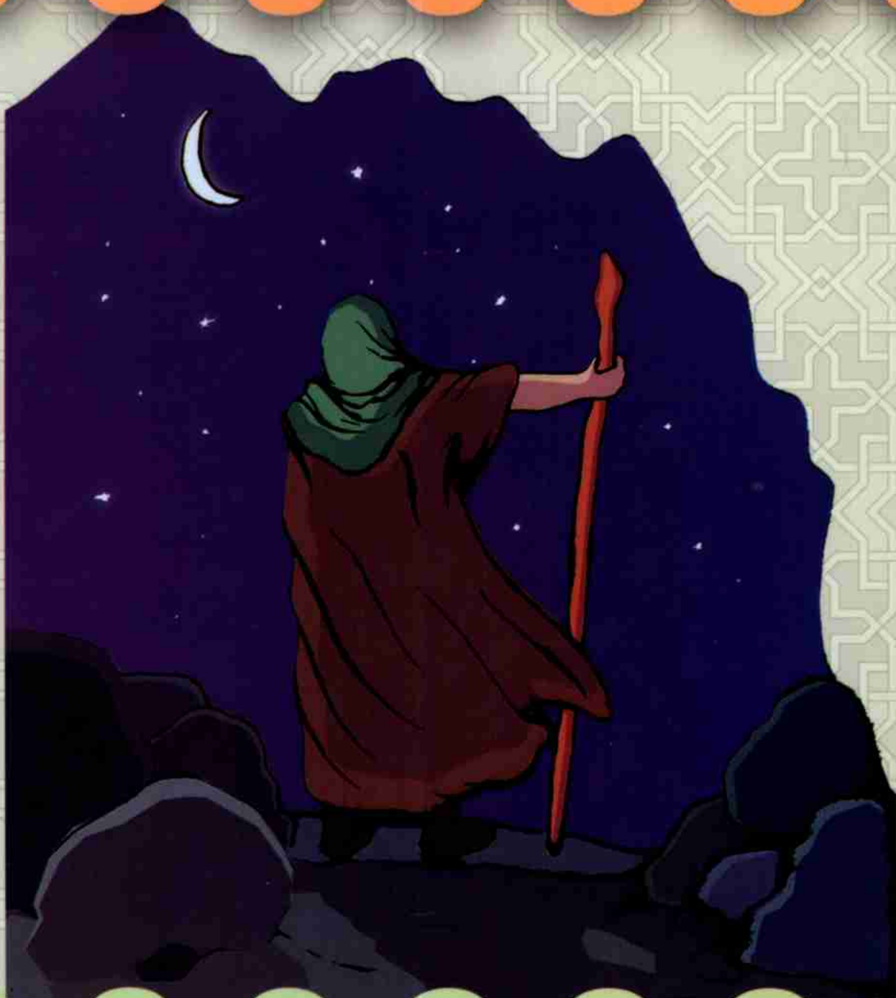
پایه ی سوم ابتدایی

بعثت پیامبر

سطح دو



تألیف : اسحاق محمدی

نام کتاب : بعثت پیامبر

ناشر : مردم سالاری
مولف : اسحاق محمدی
طراح و صفحه آرا : نشر احسان
نوبت چاپ : اول ۱۳۸۹
شمارگان : ۵۰۰۰ جلد
قیمت : ۷۵۰۰ ریال
شابک : ۴-۲۸-۵۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸

سرشناسه	: محمدی، اسحاق ۱۳۴۱ -
عنوان	:بعثت پیامبر/تهیه و تنظیم اسحاق محمدی ؛ تصویرگر نشر احسان.
مشخصات نشر	: تهران: مردم‌سالاری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۸ ص.: مصور(رنگی).
فروست	: زندگانی پیامبر برای کودکان و نوجوانان؛ ۱
شابک	: ۷۵۰۰ ریال : ۴-۲۸-۵۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان روی جلد: پایه‌ی سوم ابتدایی سطح دو
یادداشت	: گروه سنی: ج.
عنوان روی جلد	: بعثت پیامبر: پایه‌ی سوم ابتدایی سطح دو
موضوع	: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- خاتمیت
موضوع	: قرآن. برگزیده‌ها -- ترجمه‌ها
موضوع	: تعلیمات دینی سنی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی)
موضوع	: داستان‌های مذهبی
شناسه افزوده	: نشر احسان
رده‌بندی دیویی	: ۱۳۸۹ب۳۵۲م۲۹۷/۳۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۴۱۰۴۹

((بر اساس منابع اهل سنت))

بسم الله الرحمن الرحیم

پایه سوم ابتدایی

زندگانی پیامبر
برای کودکان و نوجوانان (یک)

بعثت پیامبر

تهیه و تنظیم: اسحاق محمدی

فهرست

مقدمه

حمد وسپاس خدای عزوجل، که انسان را آفرید و او را از نعمت آموختن برخوردار کرد، و برای ارشاد و راهنمایی او پیامبرانی را ازمیان خودشان انتخاب نمود تا بتوانند دستورات آن ها را درک کرده و فرا راه خود قرار دهند. درود بی کران به روان پاک پیامبران او و به ویژه خاتم آن ها محمد بن عبدالله که اسوه ی جهانیان است «ولکم فی رسول الله اسوةٌ حسنةٌ لمن کان یرجوالله والیوم الآخر» ازآن جا که شناخت زندگی شخصیتی که به شهادت دوست ودشمن، در جهان بی همتاست برای همه ی بشر امری ضروری است، لذا مورخان و سیره نگاران ازدیرباز مطالب بسیار زیادی در این خصوص گرد آورده اند، ازسویی غالب کتاب های به نگارش درآمده قابل درک و فهم برای کودکان و نوجوانان نمی باشد و از سوی دیگر چنین مطالبی برای دوران کودکی و نوجوانی بیش ازهر دوره ی دیگر باید گیراتر و جذاب تر باشد تا دردوران های بعدی زندگی، سیرت سراسر نور رسول اکرم ﷺ را که تجسم یک زندگی ایده آل است به تماشا بنشینند.

ازاین رو عده ای ازدوستان پیشنهاد کردند کتابی ساده و روان وقابل فهم برای نوجوانان تهیه و تنظیم گردد. از آنجا که روح لطیف و حساس کودک با داستان، بیش از هرنوع متن دیگری سازگار است تصمیم گرفته شد کتاب: زندگی پیامبر اکرم ﷺ نوشته‌ی ابوالحسن ندوی و داستان زندگی پیامبر ﷺ اثر عبدالحمید جودة السحار با ترجمه ی عبدالکریم بی آزار شیرازی را اساس کار خود قرار دهم و از کتاب نور الیقین و رحیق المختوم در تحقیق و تثبت مطالب آن بهره بجویم، ولی باتوجه به فزونی مطالب کتاب های فوق وناسازگاری برخی ازآن ها با سن ، درک و روحیه ی نوجوانان و یا اختلافی بودن وگاهی ضعیف بودن برخی دیگر، مطالبی را از دوران قبل و بعد از بعثت پیامبر ﷺ انتخاب نمودم، که در این انتخاب نکات زیر مورد توجه بوده است:

الف-حضور وحی درطول دوران رسالت، بدین خاطرآیاتی

هرچندکوتاه ذکرشده، تا موجب تقویت ایمان و رابطه و انس کودکان با قرآن شود.

ب- گفتار وکردار پیامبر اکرم ﷺ به طور برجسته و واضح نشان داده شده است، تا بیشتر مورد توجه وعنایت خواننده قرار بگیرد.

ج- تأثیر گذاری آیین اسلام، و رفتار پیامبر اکرم ﷺ بر انسان ها به خصوص پیشگامان مسلمان.

د- تأثیر پذیری یاران پیامبر ﷺ ، وفاداری و از خود گذشتگی آن ها در راه دین.

هـ -گنجاندن تصاویر در لابلای متن کتاب.

در پایان لازم می دانم با احترام و ادب از همه ی کسانی که منت گذارده، این نوشته را باز بینی کرده و نظرات صائب شان را ارائه داده اند و نیز از عزیزان بزرگواری که در امر ویرایش، طراحی و چاپ همکاری لازم داشته اند تشکر و قدردانی نمایم.

باتشکر

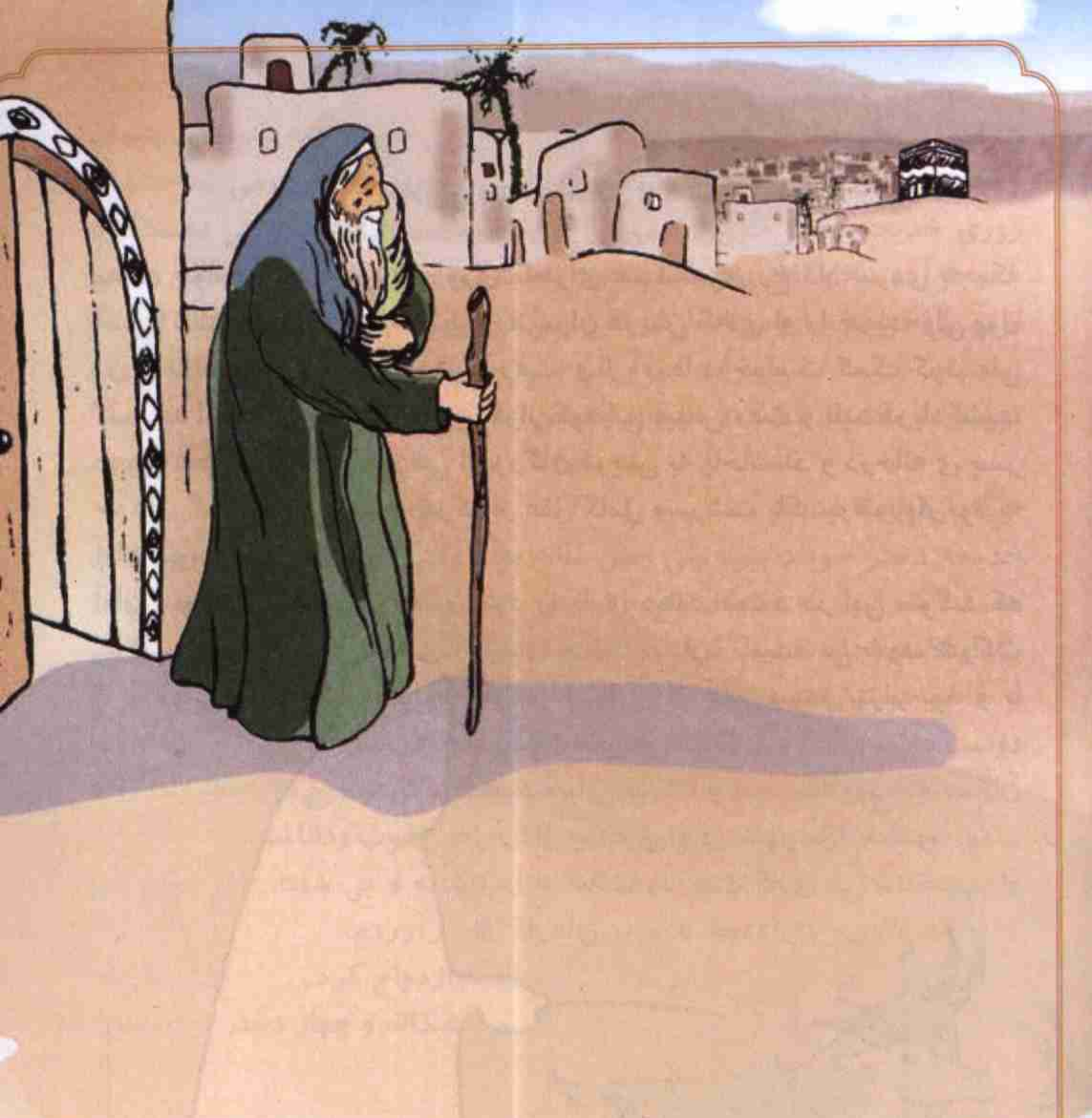
بندرلنگه- اسحاق محمدی

درس اول:

دوران کودکی محمد بن عبدالله

قریش از قبیله هایی بود که در مکه زندگی می کرد. عبدالمطلب بزرگ قبیله‌ی قریش، فرزندی داشت به نام عبدالله که با آمنه دختر وهب، ازدواج کرد.
پس از مدتی عبدالله برای تجارت به سرزمین شام سفر کرد، اما برنگشت، وقتی کاروان برگشت خبر بیماری عبدالله را با خودآورد، آن هم درست زمانی که آمنه در انتظار بود تا به شوهرش مژده فرزندش را بدهد. ولی ناگهان خبر فوت عبدالله رادریافت کرد.
آمنه در انتظار تولد یگانه فرزند یتیمش به سر می برد. سرانجام در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول عام الفیل آن کودک درشهرمکه به دنیا آمد.
پدر بزرگش عبدالمطلب نام او را محمد گذاشت و برای او دعا کرد، تا خداوند در آسمان، و مردم در زمین او را به نیکی یاد کنند.
در میان بزرگان قریش رسم بر این بود که فرزندان خود را برای شیر خوارگی به زنان اصیل صحرا نشین می سپردند؛ تا از نیروی جسمی، روحی وفکری خوبی برخودار شود و زبان عربی را خوب یاد بگیرد؛ محمد را بدین خاطر به حلیمه دختر ابی ذُؤَیب از خانواده‌ی بنی سعد سپردند. بدین وسیله محمد پنج سال دوران خردسالی را درسرزمین بنی سعد در کنار خواهران و برادران شیری خود سپری کرد.
محمد شش ساله بود که با مادرش به شهر یثرب مسافرت کرد. هنگام بازگشت به مکه، مادرش بیمارشد و درگذشت. اورا در دهکده‌ی ابواء به خاک سپردند محمد با قلبی سرشار از اندوه به مکه بازگشت. پدر بزرگش عبد المطلب که او را بسیار دوست داشت سرپرستی اش را به عهده گرفت.
محمد هشت ساله بود که عبدالمطلب چشم ازجهان فروبست . و پس از او ابوطالب عـمویش سرپرستی او را به عهده گرفت.
محمد دردوران نوجوانی گوسفندان خانواده‌ی خود را به چراگاه می‌برد. درفضای آزاد صحرا به کتاب طبیعت می اندیشید. شب ها نیز به آسمان پرستاره چشم می دوخت تا به اسرار جهان پی ببرد. او به گوسفندان ناتوان نیکی می‌کرد. چون قلبش ازمهر و دوستی سرشار بود محمّد مانند برخی ازپیامبران دیگر، مدتی را به چوپانی گذراند تا درآینده برای مردم سرپرست خوبی باشد.

***



فکر کنید و پاسخ دهید :

۱. محمد بن عبدالله درکدام شهر به دنیا آمد؟
۲. محمد بعد از وفات مادرش تحت سرپرستی چه کسی درآمد؟
۳. چرا محمد مانند پیامبران دیگر مدتی را به چوپانی مشغول شد؟

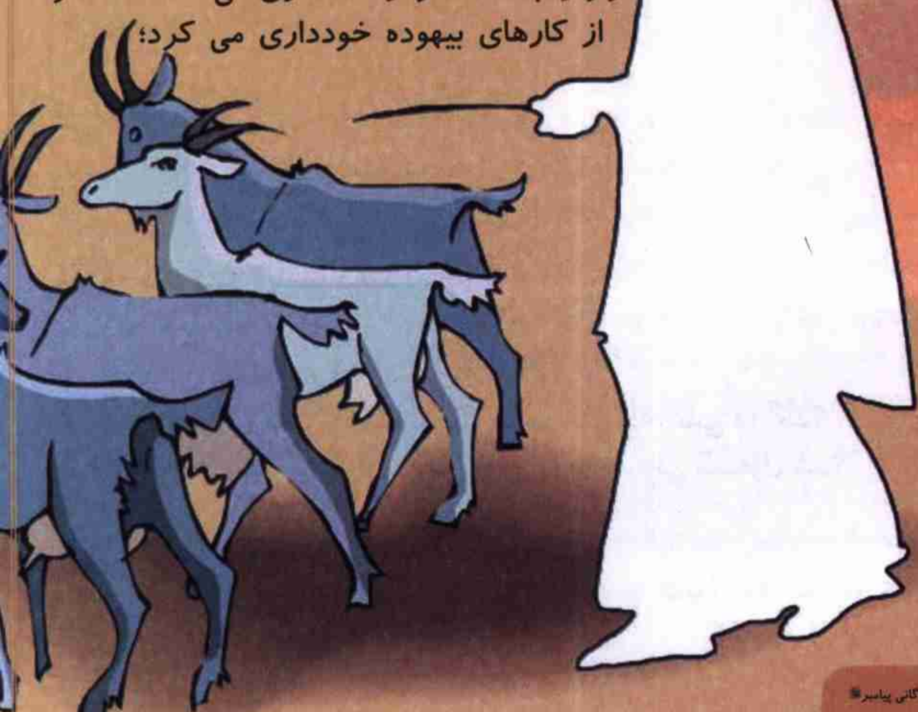
درس دوم:

اخلاق ورفتارمحمد قبل از بعثت

محمد جوانی ۲۰ساله بودکه روزی ماجرای غم انگیزی رخ داد: مردی به مکه آمد تاکالای خود را بفروشد. یکی ازسران قریش کالای او را خرید، ولی پول آن را نداد. او پیش بزرگان قبیله رفت، و از آن‌ها درخواست کمک کرد. ولی کسی به اوکمک نکرد . ناچار بر فراز کوه ابی قُبَیس رفت و بلند فریادکشید، عموی محمد ابوطالب و برخی ازبزرگان قریش به پاخاستند و درخانه ی پسر جدعان گردآمدند. محمد نیزکه از عقل کامل وسرشت پاک برخوردار بود به آنان پیوست.

آنان سوگند یاد کردند که آن مرد را یاری دهند. محمد در این سوگند که «پیمان جوان مردان» نامیده می شود، شرکت کرد، زیرا او از ظلم وستم بیزار بود و با دیگران مهربانی می کرد.

محمد جوانی بیست و پنج ساله بود، که همگان از رفتار و اخلاق او در شهر مکه خشنود بودند واو را به امانت ودرست کاری می شناختند. او از کارهای بیهوده خودداری می کرد؛



شراب نمی خورد از خرافات و بت پرستی دوری می جست، و به بینوایان، یتیمان و ستم دیدگان کمک می‌کرد؛ مردم اورا به امانت و درست کاری می شناختند.
روزی خدیجه دختر خویلد کسی را به دنبال محمد فرستاد. وقتی محمد نزد خدیجه آمد، به اوگفت : ای محمد چون راست گو، امانت دار وخوش اخلاق هستی از تو می خواهم برای من تجارت کنی. من دو برابر به تو حقوق می دهم. محمد پیشنهاد خدیجه را پذیرفت. و راهی سرزمین شام شد. سرانجام آن کاروان تجاری به مکه باز گشت و خدیجه چندین برابر سود کرد.

***

ازدواج با خدیجه

خدیجه دختر خویلد بیوه زنی چهل ساله بود، وقتی ازکردار، گفتار و اخلاق محمد آگاه شد، به فکر ازدواج با او افتاد. ولی چگونه این راز را با او در میان بگذارد؟سرانجام تصمیم گرفت وکسی را نزد او فرستاد وگفت: ای پسرعمو! من به خاطر خویشاوندی، بزرگواری در میان فامیل، امانت داری وراستگویی، تو را دوست دارم. محمد این پیشنهادرا با عموهای خود درمیان گذاشت .
آن ها نیز پذیرفتند وبه منزل خدیجه رفتند. ابوطالب گفت: هیچ مردی با برادرزاده ی من محمد پسر عبدالله برابرنیست او بسیار نیکو، خوب ودانا است.
عموی خدیجه گفت: محمد شوهری است شایسته و بی همتا، ای مردم من خدیجه دختر خویلد را به عقد محمد بن عبدالله درآوردم.
محمد امین درسن بیست وپنج سالگی با خدیجه ازدواج کرد.
محمد از این ازدواج دو پسر به نام های قاسم و عبدالله و چهار دختر به نام های زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه داشت.

***

فکرکنید وپاسخ دهید :

۱. چرا مردم درخانه ی(پسر جدعان)جمع شدند؟وچرا محمد باآنها مشارکت کرد؟
۲. چرا محمد باعموهایش در پیمان جوان مردی شرکت کرد؟
۳. چرا خدیجه ازمحمد برای تجارت دعوت کرد؟
۴. عموی پیامبر درباره ی پیامبر چه گفت؟
۵. فرزندان پیامبر از خدیجه چه کسانی هستند؟

درس سوم:

آغـاز وحـی

محمد علاقه ی فراوانی به طبیعت و آفرینش داشت و مدت ها به فکر و اندیشه فرو می رفت. او با خود می گفت : باید این جهان دارای آفریننده ای باشد که خورشید، ماه، آسمان، زمین، کوه، انسان وحیوان را چنین زیبا آفریده است. او تنها خدایی است که بایدمردم به سوی او روی آورندو نیازهای خودرا از او بخواهند.

او از همه ی بی عدالتی های مکه دل آزرده بود، برده داری ، آزار زن‌ها، حسادت، قمار، زنده به گور کردن دختران ، از همه بدتر پرستش خدایان دروغین ساخته شده از سنگ و چوب، که با دست خود تراشیده‌اند، سنگ هایی که، نه می‌شنوند، نه می بینند، و نه دعا را پاسخ می‌دهند.

محمد هر ماه چندین بار به غار حرا می رفت، ودور از هیاهوی مردم، به تفکر و عبادت می پرداخت تا این که درسن چهل سالگی، دریکی ازشب‌های آخر ماه رمضان، می خواست استراحت کند. درحالتی میان خواب و بیداری ناگهان صدایی شنید که به او می گوید: ای محمد مژده باد، که خداوند تو را به پیامبری برگزیده است. من جبرئیل فرشته ی وحی هستم. سپس به وی گفت: بخوان، بخوان او پاسخ داد نمی توانم جبرئیل سه بار تکرار کرد و هر بار او همان پاسخ را داد. در آخر جبرئیل گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

بخوان به نام پروردگارت که همه‌ی موجودات راآفرید

خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ

انسان را از خون لخته آفرید.

اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ

بخوان که پروردگارت گرامی ترین است.

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

خدایی که با قلم آموزش داد.

عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

به انسان یاد داد آن چه نمی دانست. علق: ۱ - ۵

محمد برخاست و از غار بیرون آمد بادیدن این اتفاق شگفت زده شد، ترس و وحشت تمام وجودش رافراگرفت، پهلویش می لرزید. با عجله به منزل بازگشت و به همسرش خدیجه گفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید.

اوراپوشاندند. وقتی ترس و وحشت او برطرف شد. به خدیجه گفت: که چه برایش اتفاق افتاده است. خدیجه گفت: مژده باد، خدا هرگز تو را اذیت نمی کند و تو را خوار نخواهد کرد، چون تو با خویشان نیکی می کنی، راست می گویی، به بینوایان وناتوانان کمک می کنی ومهمان نواز هستی.



خدیجه محمدرا نزد پسر عموی خود « وَرَقه پسر نوفل » که دانشمند «مسیحی» بود برد. و ماجرا را برایش شرح داد، وَرَقه گفت: این همان فرشته ی وحی، «جبرئیل» است که در گذشته بر موسی فرود آمده است. هرکس چنین پیامی از جانب خدا آورد، مردم اورا به دروغ گویی متهم می کنند و آزارش می دهند واز شهر بیرون می کنند. اگرآن روز زنده باشم تو را یاری می دهم.

***

فکرکنید وپاسخ دهید :

۱- محمد بن عبدالله به چه می اندیشید و از چه تعجب می کرد؟
۲- چه کسی محمد را به پیامبری برگزید؟
۳- اولین آیات قرآنی توسط چه کسی برپیامبراکرم نازل شد ؟
۴- ترجمه اولین آیات قرانی که برپیامبراکرم نازل شد بنویسید.

درس چهارم:

دیـــدار دوبـــاره

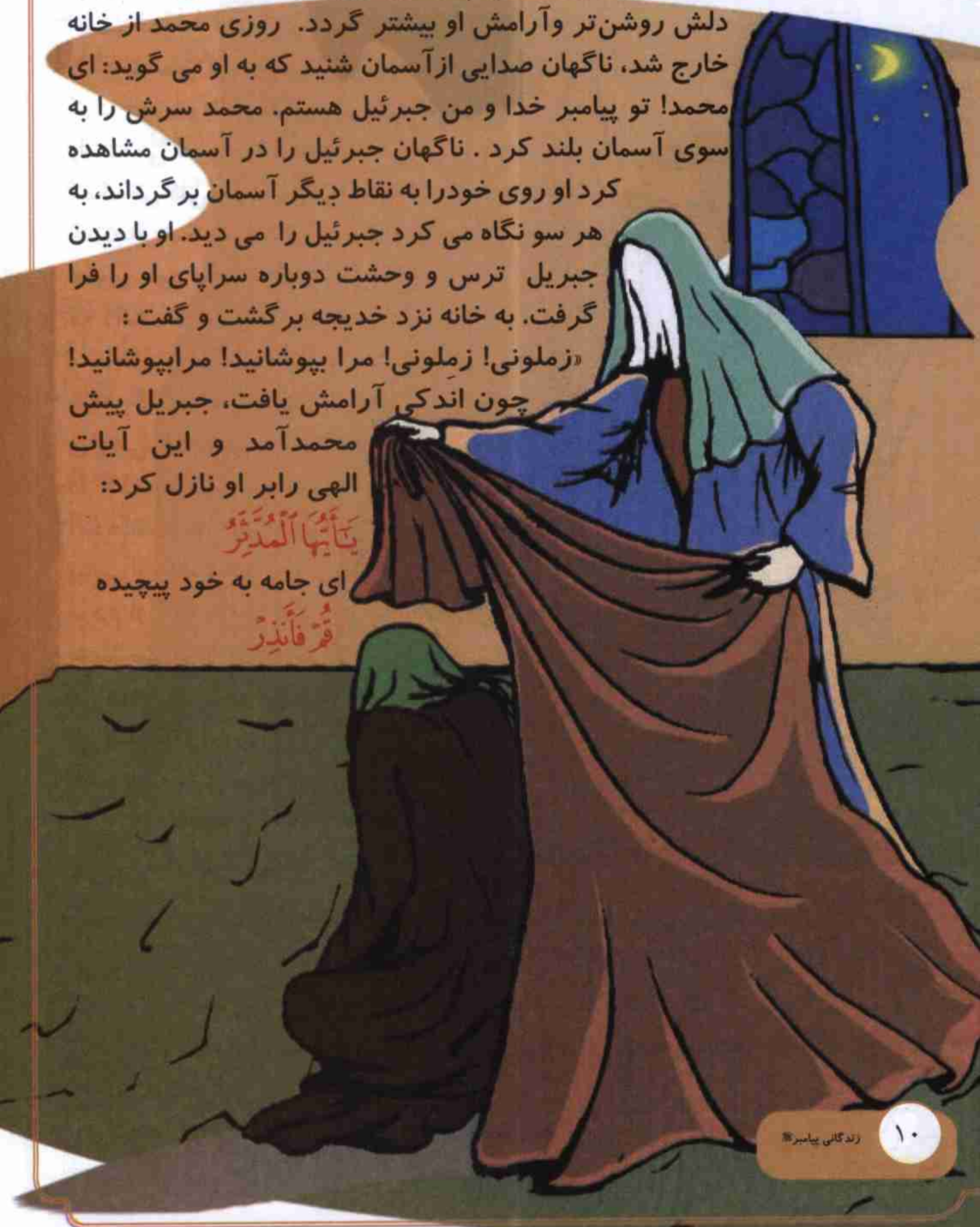
محمد (ص) درانتظار پیام دیگری از جانب خداوند بود تا دوباره دلش روشن‌تر وآرامش او بیشتر گردد. روزی محمد از خانه خارج شد، ناگهان صدایی ازآسمان شنید که به او می گوید: ای محمد! تو پیامبر خدا و من جبرئیل هستم. محمد سرش را به سوی آسمان بلند کرد . ناگهان جبرئیل را در آسمان مشاهده کرد او روی خودرا به نقاط دیگر آسمان برگرداند، به هر سو نگاه می کرد جبرئیل را می دید. او با دیدن جبریل ترس و وحشت دوباره سراپای او را فرا گرفت. به خانه نزد خدیجه برگشت و گفت :

«زملونی! زمِلونی! مرا بپوشانید! مرابپوشانید! چون اندکی آرامش یافت، جبریل پیش محمدآمد و این آیات الهی رابر او نازل کرد:

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ

ای جامه به خود پیچیده

قُمْ فَأَنذِرْ



بپا خیز، و هشدار ده

وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ

و پروردگارت را به بزرگی یاد کن.

وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

و لباست را پاکیزه گردان.

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ

و از ناپاکی دوری گزین.

وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ

و منت مگذار و فزونی مطلب.

وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ

و برای خدا صبر و شکیبایی درپیش گیر.

روح پیامبر با نور وحی روشن گشت، او به وظیفه ی سنگینی که خداوند برعهده اش گذاشته بود فکر می کرد.

***

تأخیر وحـــی

پیامبر منتظر دیدار جبرئیل بود. روزها و ماه ها گذشت . از فرشته‌ی وحی خبری نشد محمدﷺ فکر کرد، شاید برای به دوش گرفتن پیام خداوندی شایستگی ندارد، شاید تأخیر وحی برای این بوده است تا همه بدانند که محمد از پیش خود چیزی نمی گوید، و اگر وحی الهی نباشد، مانند دیگران از آوردن آیات قرآن ناتوان است.

پس ازمدتی طولانی ناگهان صدایی شنید که به او می گوید: ای محمد! تو به حقیقت پیامبر خدا هستی . محمد چشمان خود را به سوی آسمان گشود، ناگهان همان فرشته ی وحی را دید. آن گاه جبرئیل این آیات الهی را براو نازل کرد:

وَالضُّحَىٰ

(سوگند) به هنگامی که روز برآید و نور تابد.

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ

و به شب هنگامی که تاریکی اش همه جا را فرا گیرد.

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ
پروردگارت تو را رها نکرده و برتوخشم نگرفته است.
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ
به یقین برای تو آخرت بهتر ازدنیا است.
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
پروردگارت آن چنان به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی.
أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ
مگر تو را کودکی یتیم نیافت پس پناهت داد.
وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ
و تو را سرگردان یافت پس هدایتت کرد.
وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ
وتو را نیازمند یافت پس بی نیازت کرد.
فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ
بنابر این یتیم راآزارمده .
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
و نیازمند راازخود مران.
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
و نعمت پروردگارت را بازگو کن .

***

فکرکنید وپاسخ دهید :

۱. چرا پیامبر زمانی که جبریل را دید ترس وحشت به او دست داد؟
۲. چرا خداوندمدتی وحی را به تأخیر انداخت؟



درس پنجم:

دعوت پنهـــانی



روح پیامبر با نور وحی دوباره روشن گشت. جبرئیل مرتب نزد پیامبراکرم می‌آمد و دستورات خدا را به او می رساند، تا مردم را از نادانی و بت پرستی، به نور و یکتاپرستی دعوت نماید. پیامبر اکرم برای اولین بار افرادخانواده و خویشاوندان و دوستان نزدیک خود را به صورت پنهانی به دین خدا دعوت کرد. نخستین کسی که دعوت او را پذیرفت و به او ایمان آورد، همسرش خدیجه ی کبری بود، که همیشه او را یاری می‌کرد. سپس بقیه ی افرادخانه ازجمله علی پسر ابی طالب پسرعموی پیامبرکه نوجوانی بود و در خانه محمد ﷺ زندگی می‌کرد مسلمان شد. و دوست صمیمی پیامبر ابوبکر صدیق که هرگز سخن دروغی از وی نشنیده بود، نیز مسلمان شد.

مسلمانان به مدت سه سال درگوشه و کنار مکه، همراه پیامبر، خویشاوندان ودوستان خود را پنهانی به سوی خدا دعوت می کردند.

درآن سال ها، آیات قرآن که زیبا ترین گفتارها در برداشت بر پیامبرخدا نازل می شد و پیامبر به مردم می فهماند که تمامی خدایان مکه ضعیف و ناتوان هستند و فقط یک خدا وجود دارد، همان خدای

ابراهیم وموسی وعیسی که همه چیز در دست قدرت اوست. و به خاطر نیکوکاری، مهربانی، جوانمردی، خوش گفتاری وعدالت دوستی پیامبراکرم ﷺ اسلام میان مردم مکه گسترش پیداکرد. عده ای ازکسانی که در سال های نخستین به پیغمبر پیوستند عبارتند از:

۱-خدیجه‌ی کبری۲- علی پسر ابی طالب۳-زید پسر حارثه ۴-ابوبکرصدیق ۵- سعدپسر ابی وقاص ۶-جعفر پسرابوطالب ۷-ابوذر غفاری ۸- عمرو پسر عنبسه۹-خالد پسر سعید ۱۰- عثمان پسر عفان ۱۱- بلال حبشی ۱۲- طلحه پسرعبیدالله ۱۳-عبدالرحمن پسر عوف ۱۴-عمارپسر یاسر ۱۵-یاسر ۱۶- سمیه همسر یاسر ۱۷-خباب پسر ارت ۱۸ - عبدالله پسر مسعود ۱۹- زبیر پسر عوام ۲۰- ارقم پسر ابی ارقم.

مدت ها اصحاب محمد، درکوه ها جمع می شدند، به قرآن گوش می‌دادند و دین جدید خود را دور از چشم مردم مکه یاد می گرفتند. هنگامی که مسلمانان سی نفر شدند، خانه ی «ارقم پسر أبی ارقم» محل اجتماع خود قرار دادند.

خداوند درباره ی جایگاه پیشگامان می فرماید:

وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلسَّٰبِقُونَ ﴿١٠﴾ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ ﴿١١﴾ واقعه: ۱۰ - ۱۱

(پیشگامان نخستین، نزدیکان (درگاه الهی) هستند).

***

دعوت آشکار

خداوند جبرئیل را با این آیات نزد محمد(ص) فرستاد، و به او دستور داد، که دین اسلام را آشکار کند:

وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِينَ ﴿٢١٤﴾ وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢١٥﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيٓءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٢١٦﴾

شعراء: ۲۱۴ - ۲۱۶

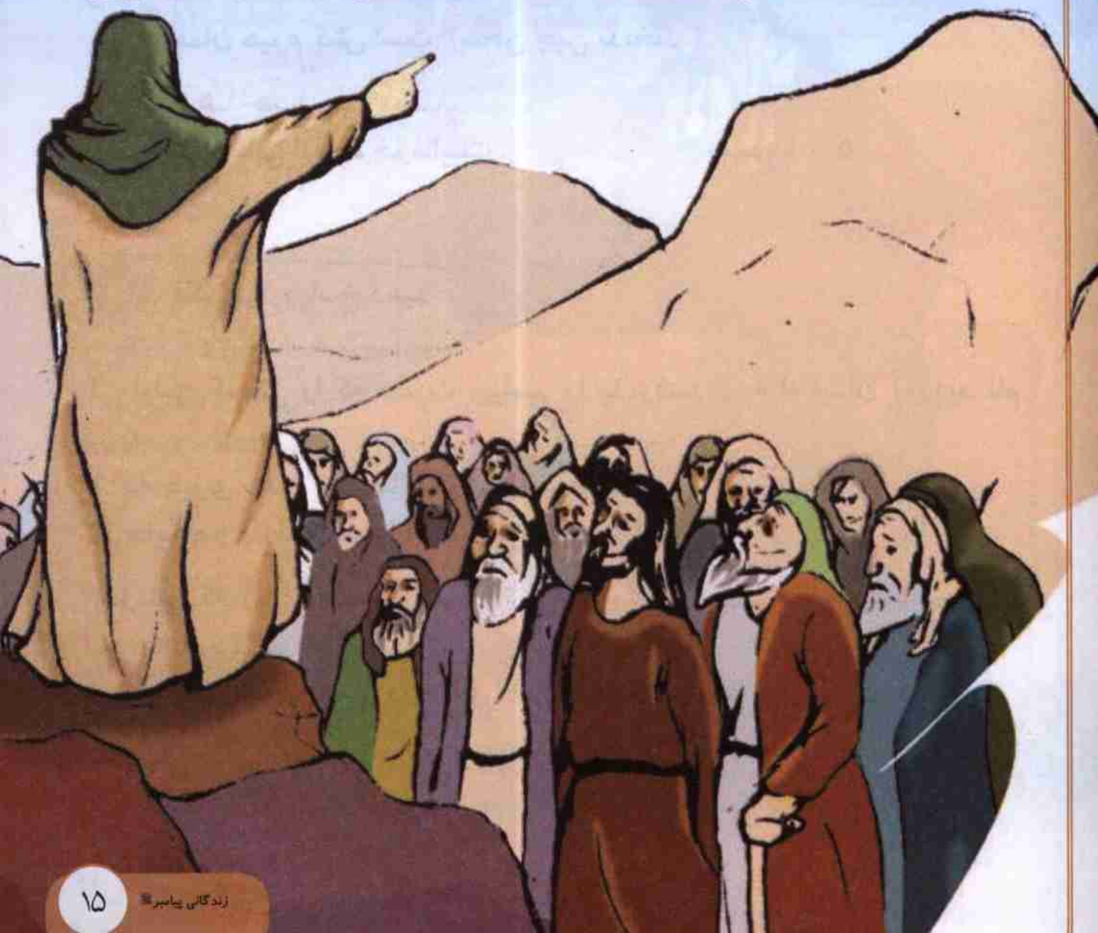
(خویشاوندان نزدیک خود را هشدار ده! و بال محبت خودرا برای پیروان با ایمانت بگستران . واگر با تو مخالفت کردند، به آن ها بگو که من ازکردارشما بیزارم).

وهم چنین آیه ی:

فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْمُشْرِكِينَ حجر: ۹۴

(آن چه بدان مأمور شده ای آشکار ساز و از مشرکان روی گردان).

پیامبر ﷺ برای اجرای این آیات برفراز کوه صفا رفت، مردم مکه را فرا خواند وگفت: ای مردم قریش ! آیا تاکنون سخن دروغی ازمن شنیده اید؟
همه یک صدا گفتند: هرگز! دروغی از تو نشنیده ایم. ما تو را امین و راستگو می‌دانیم . آنگاه به آنان گفت:
اگر به شما بگویم که یک لشکربزرگ درپشت این کوه پنهان شده و می خواهد به شما حمله کند، باور خواهید کرد؟همه گفتند:آری.
ای فرزندان عبد مناف! وای فرزندان. . . اکنون به شما می گویم که من از جانب خدا مأمورهستم که پیام الهی را به شما برسانم. و شما را ازسرانجام کارهای نادرستی که انجام می دهید هشدار دهم.
من هیچ گونه پاداشی از شما نمی خواهم، تنها چیزی که از شما می خواهم این است که بگویید: «لااله الا الله » (نیست خدای شایسته ای غیر از خداوند) تا رستگار شوید .
ناگهان ابو لهب عموی پیامبر بر خاست و گفت : نفرین بر تو، آیا ما را برای



همین به این جا دعوت کرده ای ؟ ابو لهب و همسرش ام جمیل آن جارا ترک کردند. مردم هم پراکنده شدند و محمد تنها بر فراز کوه صفا ماند.
پیامبر اکرم ﷺ از این که مردم از دعوت وی روی گرداندند ناراحت شد، اما نا امید نگردید وهم چنان مردم را به سوی پرستش خداوند یکتا دعوت می کرد. خداوند در برابر جسارت و توهین ابو لهب، این آیات را بر پیغمبر فرود آورد:

تَبَّتْ يَدَآ أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ

بریده باد دستان ابولهب و نابود باد.

مَآ أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ

مال وآن چه به دست آورده است او را بی نیاز نساخت.

سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ

به زودی درآتش زبانه کشیده درمی آید.

وَٱمْرَأَتُهُۥ حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ

زن او همان هیزم کش است. (سخن چین بدبخت)

فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ

درگردنش طنابی ازلیف خرمااست . مسد: ۱ - ۵

فکر کنید وپاسخ دهید :

۱. اولین کسانی را که دعوت پیامبر را پذیرفتند و به او ایمان آوردند نام ببرید.
۲. چه چیزی باعث شد اسلام در میان مردم مکه گسترش یابد؟
۳. جایگاه و منزلت مسلمانان پیشگام را بیان کنید.
۴ .زمانی که آیه: « فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْمُشْرِكِينَ » بر پیامبر فرود آمد چه کرد؟
۵. ابو لهب عموی پیامبر در مقابل دعوت پیامبر به یکتا پرستی، چه کرد؟

درس ششم:

پاسخ قریش دربرابر دعوت

ابولهب، ابوسفیان و بزرگان قریش احساس کردند که دین محمد منزلت شان را به خطر می اندازد. آنان راه مبارزه با پیامبر را در پیش گرفتند . هرچند می‌دانستند که او راستگو است. بدین جهت شاعران را به بدگویی از محمد و دین او فرا خواندند . افراد اوباش و ولگرد را بر ضد او تحریک کردند، از او خواستند که کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز و ناتوان بمانند، مانند معجزات موسی و عیسی وگفتند: چرا کوه صفا و مروه را طلا نمی‌کند؟ چرا آیات قرآن به صورت نوشته شده ، ازآسمان براو نازل نمی شود؟

چرا مردگان را زنده نمی کند؟ وچرا. . . . دشمنی ومسخره کردن آنان ازحد گذشت، تا این که وحی آسمانی چنین پاسخ داد:



قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ

اعراف: ۱۸۸

بگو من مالک هیچ سود وزیانی برای خود نیستم، جزآنچه خدا بخواهد . اگر غیب می دانستم سود فراوان می بردم وگزندی به من نمی رسید. من تنها بیم دهنده ومژده دهنده مؤمنین هستم.

بزرگان قریش دیدند که دین جدید هر روزگسترش پیدا می کند. ازترس این

که در بین همه گسترش یابد قرار گذاشتند که هرکس مسلمان شود، او را شکنجه دهند.
یکی از بزرگان قریش به نام أمیه پسر خلف برده ی خود بلال را که تازه مسلمان شده بود به صحرا می برد، سنگ بزرگی روی سینه اش می گذاشت وبه او می گفت: سوگند می خورم که این سنگ را هم چنان روی سینه ات نگه خواهم داشت تا این که بمیری و یا به دین محمد کافر شوِی و«لات» و «عُزی » (دوبت عرب) را پرستش کنی. اما بلال (رض) می گفت : أَحَدٌ. . . أَحَدٌ. . . . . (خدا یکی است. خدا یکی است.)
قبیله‌ی بنی مخزوم هم عمار پسر یاسر را با پدر و مادرش سمیه که مسلمان شده بودند در گرمای سوزان بیرون می آوردند و آن‌ها را شکنجه می دادند، تا جائی که براثر شکنجه یاسر و همسرش سمیه شهید شدند ولی از اسلام بر نگشتند.

***

سرگردانی قــریش

ولید پسر مغیره و چند نفردیگر از قریش جمع شدند ودرباره ی محمد به مشورت نشستند، گفتند: به زودی مردم از شهرهای مختلف برای حج به مکه می‌آ یند. محمد نیز آن هارا به سوی دین خود دعوت خواهد کرد.
ولید گفت:نمایندگان عرب درموسم حج به این جا خواهند آمد. آن‌ها درباره‌ی محمد چیزهایی شنیده اند، بیایید سخن خودرا یکی کنیم و درباره ی محمد چند گونه حرف نزنیم، تاگفته های ما دروغ از آب درآید . آنان گفتند: ای ولید، تو بگو که چه کنیم؟
ولید گفت: نه، شما بگویید، من از نظر شما پیروی می کنم.
ـ می گوییم غیب گو است.
ولیدگفت: او غیب گو نیست و هیچ شباهتی به غیب گویان ندارد.
ـ می گوییم دیوانه است.
ولیدگفت: او دیوانه نیست، مادیوانگی را دیده ایم و می شناسیم.
بگوییم او شاعر است.
ولیدگفت : اوشاعر نیست، ماشعر را می شناسیم. گفته های او اصلاً شعر نیست.
ـ می گوییم او جادوگر است.
ولیدگفت: چطورمی توان باور کرد که او جادوگر است، درصورتی که ما جادو و

جادوگران را دیده ایم .
- پس چه بگوییم ای ولید؟
ولید گفت: به خداسوگند که گفتار محمد آن چنان بزرگ وباشکوه است که همه ی این سخنان را باطل می کند.

***

قریش پیشنهاد دوستی می دهد

قریش در کار خویش فرو ماندند، زیرا یاران محمد ﷺ هرروز بیشتر و نیرومندتر می شدند. آزار و رنج، آنان را از ایمان باز نمی داشت و از قرآن، نماز و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ دست نمی‌کشیدند، بزرگان قریش به فکر افتادند که محمد را راضی کنند تا دست ازدین خود بردارد.

یکی ازبزرگان قریش به نام عتبه پسر ولید را انتخاب کردند تا با محمد گفت وگو کند، وی نزد محمد رفت وگفت: تو درمیان ما از خاندان بزرگی هستی، اکنون دین تو مایه ی جدایی مردم شده است. به سخن من گوش کن . چند چیز را به تو پیشنهاد می کنم، یکی را قبول کن!

اگر منظورت به دست آوردن ثروت است، ماآن قدر به تو ثروت می دهیم که ثروتمندترین فردبشوی، اگر پست ومقام می خواهی، تورا رهبر خویش می کنیم.
اگر آن کس که نزد تو می آید جنی است، ما درمان تورابه عهده می‌گیریم.
همین که گفتار عتبه به پایان رسید، محمد(ص) سوره ی سجده رابراو تلاوت کرد . عتبه کاملا گوش می کرد. آیات قرآن رامی شنید . او دربرابر خود کسی رادید که مال وفرمانروایی نمی خواهد ودیوانه نیست، بلکه خوب سخن می گوید وبه نرمی ازحق دفاع می کند. عتبه تحت تأثیر قرارگرفت . برگشت وبه قوم خود گفت: ای گروه قریش! از من پیروی کنید، محمد رارها کنید وکاراورابه دیگرعرب ها بسپارید. تا ببینیم چه می شود!

فکرکنید وپاسخ دهید :

۱. یک مورد از شکنجه مسلمانان توسط قریش را بیان کنید.
۲. ولید پسر مغیره در باره ی گفته های پیامبر چه گفت؟
۳. چگونه قریش خواستند پیامبر را فریب دهند تااز دین خود دست بردارد؟
۴. قریش در مورد مسلمانان چه عهدی بستند؟

درس هفتم:

هجـرت به حبشــه

قبیله ی قریش پیوسته کسانی را که مسلمان می شدند آزار می‌دادند. سرانجام آن چنان شکنجه برمسلمانان شدت یافت که عده ای ازجمله «جعفر پسر ابی طالب»، «عثمان پسر عفان» و همسرش«رقیه دختر پیامبر» و «زبیرپسر عوام» به فکرمهاجرت از مکه افتادند. چون از پیامبرﷺ اجازه خواستند، اوگفت: اگربه سرزمین حبشه هجرت کنید، درآن جا فرمانروایی دادگر است و در سرزمین او راستی و صداقت است. شما می توانید به آن کشور وارد شوید، امید است که خداوند گشایشی برایتان فراهم آورد.

مهاجرین رهسپار ساحل دریای سرخ شدند و از آن جا با یک کشتی به حبشه رفتند.

هنگامی که قریش ازمهاجرت مسلمانان باخبر شدند به خشم آمدند. عده ای را در پی آنان فرستادند، ولی دیگر دیرشده بود. و مسلمانان به سرزمین حبشه نزد نجاشی رسیده بودند. قرشی ها تصمیم گرفتند که هدیه ای برای نجاشی بفرستند تا مهاجرین را بازگرداند. هدیه‌ی بزرگی فراهم کردند و همراه «عمرو پسر عاص» و «عماره پسر ولید» برای نجاشی فرستادند. عمرو و عماره نزد نجاشی رفتند، در برابرش به سجده افتادند وهدیه را به وی تقدیم کردند. نجاشی هدیه را پذیرفت و دستور داد که درکنارش بنشینند تا به حرف آن ها گوش دهد. عمرو گفت: عده ای ازمردم سرزمین ما از دین ما خارج شده اند و اکنون درسرزمین شما به سر می برند.

نجاشی گفت: درکشورمن؟

عمرو پاسخ داد:آری.

نجاشی گفت: اکنون شما ازآن ها چه می خواهید؟

عمرو گفت: آنان رابه ما بازگردانید.

نجاشی گفت: نه، تاسخن آنان را نشنوم، هیچ گونه اقدامی نخواهم کرد.

آن گاه کسی را به دنبال مسلمانان فرستاد، مسلمانان آمدند، اما همین که خواستند داخل شوند، جعفر فرزند ابی طالب به آنان گفت: هیچ کدام ازشما صحبت نکند، امروز من سخنگوی شما خواهم بود. آن گاه همگی به کاخ نجاشی وارد شدند. نجاشی درجایگاه خود نشسته بود. عمرو وعماره درکنارش وکشیشان درحضورش



ایستاده بودند. مسلمانان برنجاشی سلام کردند، ولی هیچ کدام دربرابرش به سجده نکردند. عمرو و عماره که منتظرفرصت بودند، رو به نجاشی کردند و گفتند:آنان دربرابرتوسجده نمی کنند. کشیشان و درباریان فریاد زدند: برای پادشاه سجده کنید. جعفر گفت: ما جز برای خداوند یکتا در برابر کسی دیگری سجده نمی کنیم. نجاشی پرسید :این چه دینی است که شما دارید؟

جعفر پاسخ داد:«ای پادشاه! ما مردمی گمراه ونادان بودیم، بت‌ها را می‌پرستیدیم، مردار می خوردیم، مرتکب کارهای زشت می‌شدیم، با خویشان و همسایگان بدی می کردیم، زورمندان، ناتوانان را نابود می‌کردند.

در چنین وضعیتی خداوند، پیامبری رابه سوی ما فرستاد . مانیز به اوایمان آورده و او را تأیید کردیم.

او به ما فرمان می دهد که جزخدا کسی رانپرستیم و برای او کسی را شریک قرار ندهیم، نماز بخوانیم و به مستمندان کمک کنیم.

ما را به نیکی ها فرمان می‌دهد واز بدی ها و زشتی ها بازمی دارد».

نجاشی دستور داد که مسلمانان به سلامت بروند وآسوده زندگی کنند. عمرو که به بازگرداندن مسلمانان موفق نشده بود درفکر فرو رفت که چه چاره ای بیندیشد تا نجاشی را وادار کندکه مسلمانان رابه مکه باز گرداند.

سرانجام فکری به نظرش رسید. بلند شد. دوباره نزد نجاشی رفت و درگوشش چیزهایی گفت. نجاشی فوراً مسلمانان را فرا خواند.

عمروعاص گفت: پادشاها! این هادرمورد عیسی پسر مریم با شما مخالفند.

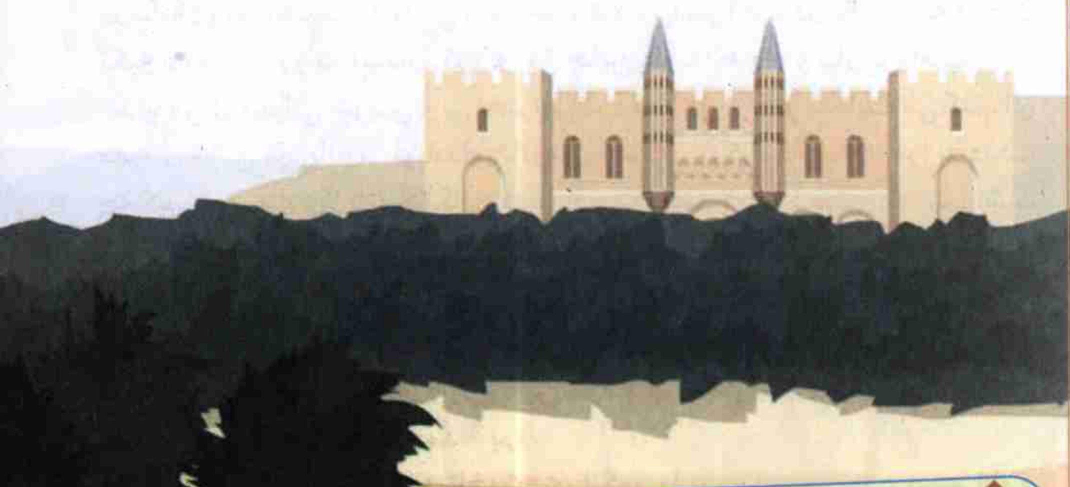
نجاشی پرسید: پیامبر شما در باره پسر مریم چه می گوید؟
جعفر جواب داد: او روح خدا است. که خداوند او را ازبانویی پاک، به نام«مریم» به دنیاآورده است.
نجاشی با چوب دستی خود خط کوتاهی روی زمین کشید و گفت: ای کشیشان، و ای راهبان! میان آن چه اینان درباره ی فرزند مریم می‌گویند با آن چه ما می‌گوییم بیش از پهنای این خط تفاوت وجود ندارد.
سپس رو به جعفر کرد وگفت: مرحبا به شما و به کسی که شما ازنزدش می‌آیید. آیا ازآن چه اوآورده است چیزی با خود دارید؟
جعفر به هیجان آمد و پاسخ داد: آری.
نجاشی به جعفر گفت: آن چه اوآورده، برایم بخوانید.
آن گاه جعفر این آیات قرآن را خواند:

وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ إِذِ ٱنتَبَذَتۡ مِنۡ أَهۡلِهَا مَكَانٗا شَرۡقِيّٗا ﴿١٦﴾
فَٱتَّخَذَتۡ مِن دُونِهِمۡ حِجَابٗا فَأَرۡسَلۡنَآ إِلَيۡهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا
سَوِيّٗا ﴿١٧﴾ قَالَتۡ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِٱلرَّحۡمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيّٗا ﴿١٨﴾ قَالَ إِنَّمَآ
أَنَا۠ رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَٰمٗا زَكِيّٗا ﴿١٩﴾ قَالَتۡ أَنَّىٰ يَكُونُ
لِي غُلَٰمٞ وَلَمۡ يَمۡسَسۡنِي بَشَرٞ وَلَمۡ أَكُ بَغِيّٗا ﴿٢٠﴾ قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ
رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٞۖ وَلِنَجۡعَلَهُۥٓ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِ وَرَحۡمَةٗ مِّنَّاۚ وَكَانَ أَمۡرٗا
مَّقۡضِيّٗا ﴿٢١﴾

مریم: ۱۶ - ۲۱

ودراین کتاب ازمریم یاد کن، آن گاه که از خانواده ی خویش کناره گرفت، به مکانی درشرق روی آورد.
در برابر آنان پرده ای برخود گرفت، ما فرشته ی خود را به سوی او فرستادیم، تا به شکل انسانی خوش اندام براو نمایان شد.
مریم گفت: اگر تقوی داری، من ازتو به خدای رحمان پناه می برم.
فرشته گفت :من فرستاده ی خدای تو هستم، تا به امر خدا تو را فرزندی پاکیزه عطا کنم . مریم گفت: چگونه من صاحب فرزند می شوم، درصورتی که ازدواج نکرده ام و بدکاره نبوده ام؟!
فرشته گفت: آری، پروردگارت فرمود که این کار برای من بسیار آسان است. این پسر را نشانه ای برای مردم و مایه ی رحمت از جانب خود قرار خواهیم داد.

و این امرقطعی است .
نجاشی با شنیدن این آیات گفت: «به یقین این گفتار از همان سرچشمه ای نورگرفته که برای موسی آمده است».
وگفت :آزاد باشید ای هدایت یافتگان .
مسلمانان با خوشحالی فراوان بیرون آمدند.
عمرو عاص نیز ناراحت و افسرده بیرون رفت، وچون نجاشی دستورداد که هدیه ی قریش را به وی بازگردانند، بسیار اندوهگین شد و ناامید راه مکه رادر پیش گرفت.



فکرکنید وپاسخ دهید :

۱.پیامبر اکرم خطاب به هجرت کنندگان به حبشه چه فرمود؟
۲.مهاجرین چگونه به حبشه رفتند؟
۳.عمروعاص به نجاشی در مورد مهاجرین چه گفت؟
۴.جعفر پسر ابوطالب گفت که پیامبر آن ها را به چه چیزی دعوت کرده است؟
۵.نجاشی بعد ازشنیدن آیات قرآن چه گفت؟

درس هشتم:

هجرت پیــامبر به طایف

اذیت و آزار قریش همچنان ادامه یافت. از این رو پیامبر ﷺ به فکر افتاد که مکه راترک کند و به طایف برود. پیغمبر اکرم همراه با زید پسر حارثه به شهر طایف رفت. درآن جا با سه نفراز بزرگان قبیله ی ثقیف دیدار کرد، با آنان نشست و برایشان از اسلام گفت. یکی از آنان با مسخره گفت : خداوند کسی را غیراز تو پیدا نکرد که نزد ما بفرستد؟ ! وآن گاه همگی او را مسخره کردند. محمد ﷺ ازآنان جدا شد و راه خود را در پیش گرفت.

ولی آنان او را رها نکردند . بردگان و اوباش های خود را وا داشتند تا محمد رادشنام دهند واو را با سنگ از شهر بیرون کنند. پاهای محمد ﷺ خونین شد، اما او در برابر این آزار شدید صبر کرد. از آنان دور شد و به درخت خرمایی رسید . درسایه ی آن نشست تا اندکی استراحت کند . پیامبر اکرم درحالی که به درخت تکیه داده بود، رو به آسمان کرد و این چنین با خدا به راز و نیاز پرداخت:

خدایا من از ناتوانی خویش و بی احترامی مردم به من نزد تو شکایت می کنم. ای مهربان ترین مهربانان. تو خدای ناتوانان هستی، توکردگار منی، مرا به دست چه کسی می‌سپاری؟ به بیگانگانی که آزارم می دهند ؟یا به دشمنی که سرنوشت مرا به او داده ای ؟ اگر تو برمن خشمگین نباشی، باکی ندارم.

دو نفر که پیامبر را دراین وضعیت می دیدند، دلشان به رحم آمد. غلام مسیحی خود را که «عداس » نام داشت، صدا کردند و به وی گفتند: چند خوشه انگور بردار و در این سبد بگذار و برای این مرد ببر، و بگو که ازآن بخورد، عداس سبدی پر از انگور برای محمد ﷺ برد.

پیامبر ﷺ دستش راپیش برد تاخوشه ی انگور را بردارد و فرمود : «بسم الله »، عداس نگاهی به پیغمبر کرد وگفت: این سخنی است که مردم این سرزمین به کار نمی برند.

پیامبر ﷺ پرسید: اهل کجا هستی ؟ چه دینی داری؟

عداس گفت: من مسیحی و اهل نینوا هستم.

پیامبر ﷺ گفت: از سرزمین مرد صالح، یونس پسر متی؟

عداس با تعجب پرسید : تو راجع به یونس پسر متی چه می دانی؟

پیامبر ﷺ گفت: او برادر من است، او پیامبر بود. من هم پیامبرم.

محمدﷺ به مکه بازگشت، و هم چنان به صبرو شکیبایی و تحمل رنج و آزار ادامه داد . چون می دانست که بعد از هر شدتی گشایشی و با هر سختی، آسانی است. «وأن مع العسر یسرا ».

* * *

إسرا ومعراج

خداوند بزرگ در برابر این همه صبر وشکیبایی پاداش بزرگی به پیامبر اکرم داد. او را شبانه به صورت معجزه آسایی از مسجد الحرام در مکه به مسجد الأقصی در فلسطین برد که آن را إسراء می گویند. تا نشانه‌ی توانایی خود را به او نشان دهد. خداوند دراین باره در قرآن چنین می گوید:

سُبْحَٰنَ ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَٰرَكْنَا حَوْلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنْ ءَايَٰتِنَآ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ اسراء: ۱

پاک و منزه است آن که بنده ی خود(محمد بن عبدالله) رادرشبی ازمسجد الحرام به مسجد الأقصی برد، جایی که اطراف آن را پربرکت ساخته ایم، تا برخی ازنشانه های خود رابه او نشان دهیم. بی گمان خداوند بسیار شنوا و بینا است.

ازآن جا با همان وسیله ی برق آسا او را به آسمان ها بالا برد، که این اتفاق را معراج گویند .

در آن هنگام نمازهای پنج گانه واجب شد تا مسلمانان با خداوند ارتباط برقرار کنند و روحشان پاک شود.



إِنَّنِىٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعْبُدْنِى وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِىٓ طه: ۱۴

نمازرا به یاد من برگزار کن وتا با کمک گرفتن از نماز از گناهان و زشتی ها و سرکشی ها دوری جویند.

ٱتْلُ مَآ أُوحِىَ إِلَيْكَ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ ۖ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ ۗ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ ۗ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ عنکبوت: ۴۵

و نماز را برپای دار، به درستی که نماز از گناهان بزرگ وکارهای ناپسند باز می‌دارد و قطعاً یاد خدا از هر چیزی برتر و بزرگ تر است . و خدا می داند که شما چه کار هایی انجام می دهید.

فکر کنید وپاسخ دهید :

۱.چرا پیامبر ﷺ به طایف هجرت نمود؟
۲.آن سه برادر در جواب دعوت پیامبر ﷺ چه گفتند؟
۳.پیامبر ﷺ در مقابل برخورد ناشایست اهل طایف چه کرد؟
۴.عداس اهل کجا بود، چه دینی داشت ؟
۵.پیامبر ﷺ چه سخنی بر زبا ن آورد که عداس تعجب کرد؟
۶.اسراء و معراج یعنی چه؟
۷.چرا باید نماز بخوانیم؟

